

نبود امیر ابوفارس کشته شده بود. سپس از باروهای شهر بر آنان سنگ و تیر و نفت باریدن گرفت و آن برج که از جانب دریا برآورده بودند آتش گرفت. فرنگان روز دیگر سوار شدند و به بلاد خود رفتند. مردم مهدیه از این که از دشمن رهایی یافته بودند شادمان شدند و خدا را سپاس گفتند. «وَرَدَالَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعِظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ»^۱ امیر ابویحیی فرمان داد و رخنه‌های بارو و شکاف‌های آن را مرمت کنند و به تونس بازگشت در حالی که به هدف خود رسیده بود و بر دشمن پیروز گشته بود و این همه از سوی ذات باری تعالی بود.

شورش قفصه و محاصره آن

سلطان ابوالعباس به هنگامی که قفصه را تصرف کرد فرزند خود ابوبکر را بر آن حکومت داد و از دولتمردان خود عبدالله تریکی را که از موالی جدشان سلطان ابویحیی بود به خدمت او گماشت و در اثر درایت تریکی کارها در انتظام آمد.

امیر ابوبکر سالی در آنجا ماند سپس در سال ۷۸۲ نزد پدر به تونس بازگردید. سلطان امور قفصه به عبدالله تریکی سپرد و او را به سبب اطمینانی که به او داشت امارت قفصه داد. تریکی تا سال ۷۹۴ که جهان را بدرود گفت بر امارت قفصه بود. سلطان به جای او پسرش محمد را برگماشت. او را برادرانی خردتر بود که با برادر به رقابت برخاستند و بر او حسد بردند. محمد دیندون از خویشاوندان احمد بن العابد نیز که ناظر تقسیم آب شهر بود آنان را به خلاف ترغیب می‌کرد. این محمد دیندون در شهر مردی نیک‌رای و عادل بود از این‌رو از آن شوربختی که بر سر قومش آمد در امان ماند و سلطان او را در شهر باقی گذاشت. به ترغیب او برادران بر برادر خود شوریدند و او را گرفته در بند نمودند و عصیان آشکار ساختند. سپس اعیان شهر او را واداشتند تا از فرزندان عبدالله تریکی دوری جوید زیرا می‌ترسیدند که آنان را به اطاعت سلطان بازگرداند. از این‌رو آنان را از شهر اخراج نمود و اموالشان بستند و خود به استقلال ریاست شهر را تصاحب کرد، آن سان که زین پیش از آن قومش بود.

سلطان در خلال این احوال پی‌درپی می‌خروشید و تهدید می‌کرد و آنان همچنان سر در طغیان خویش داشتند. سپس لشکر گرد آورد و اعراب را دلجویی کرد و عطایای

۱. سوره الاحزاب بخشی از آیه ۲۴.

بسیار داد آن‌گاه به سوی قفصه در حرکت آمد و در نیمه سال ۷۹۵ بر در شهر فرود آمد مردم شهر در شهر تحصن کردند و او جنگ را به جد در ایستاد و راه آذوقه بر رویشان بریست و گلویشان بفشرد. سپس به بریدن درختان دست یازید تا در میان انبوه آنان میدانی گشاده پدید آورد.

چون محاصره سخت شد و راه‌های نجات بسته آمد شیخ ایشان دنیدون به نزد سلطان آمد تا با او در باب شهر و قومش پیمان صلح بندد. سلطان غدر کرد و او را زندانی نمود بدین امید که این عمل وسیله تصرف شهر گردد. یکی از بنی عاید به نام عمرین الحسن که در ایام سرکوبی ایشان از قفصه به مغرب تبعید شده بود بازگشته در اطراف زاب می‌زیست چون دنیدون در قفصه دعوی استقلال کرد بیامد و روزی چند نزد او ماند. ولی پس از چندی دنیدون از او بیمناک شد بگرفتاش و به زندان کرد. چون سلطان بر دنیدون غدر کرد مشایخ بر عمرین الحسن گرد آمدند و او را بر خود امیر ساختند و نزد عرب‌ها کس فرستادند و از آنان استرحام کردند و مالی فرستادند. آنان نیز بر آنان رحمت آوردند. صولة بن خالد بن حمزه امیر فرزندان ابی اللیل دفاع از ایشان را برعهده گرفت و به لشکرگاه سلطان در خارج شهر حمله کرد. عرب‌هایی که در خدمت سلطان بودند، برای چرانیدن اشتران خویش به اطراف پراکنده شده بودند. چون سلطان دیده گشود پرچم صوله را دید که در میان قوم خود می‌آمد. سلطان بگریخت و آنان تعقیبش کردند. پی‌درپی فرزندان و خواص او باز می‌گشتند و بر دشمن حمله‌ای می‌کردند تا آنان را اندکی وادار به بازگشت می‌کردند و سلطان شتابان به تونس می‌راند آنان در پی‌اش بودند ولی از این کار خود جز ضربت‌های شمشیر و نیزه چیزی حاصل نشد. سلطان به تونس رسید. صوله از آنچه کرده بود پشیمان شد نزد سلطان کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد. سلطان عذر او نپذیرفت و در سال ۷۹۶ صوله به زمستانگاه‌های خود رفت.

آن‌گاه ابن یملول آن مرد متفق را از بسکره فراخواند. ابن یملول شتابان برفت احمد بن مزنی صاحب زاب که در گمراهی همتای او بود او را بدین کار ترغیب کرده بود. ابن یملول به صوله رسید و او را به محاصره توزر تحریض نمود و خود با قوم خود در محاصره حاضر شد. امیر المنتصر در دفاع نیکو پایداری کرد. تا آن‌گاه که از تصرف شهر نومید شدند و آرائشان مختلف گردید و هر گروه به سویی رفتند. صولة برای گذراندن تابستان به ارتفاعات رفت این بار سلطان به قبول اطاعت او راضی شد. محمد دنیدون

چون سلطان از قفصه حرکت کرد او را در آن ناحیه وا گذاشت - چون به تونس رسید نزد مردم قفصه رسول فرستاد که می خواهد نزد آنان بازگردد. برخی از اتباعش اجابت نمودند و او به شهر داخل شد. عمر بن العابد از او بیمناک شد و او را در مکانی که فرود آمده بود بگرفت و بکشت. و فرمان خود بر مشایخ قفصه تحمیل کرد. مردم قفصه از غائله سلطان و عاقبت این عصیان بترسیدند و نزد سلطان رسول فرستادند و اطاعت خویش اعلام کردند. سلطان شرط کرد عامل خود را از نزد آنان فرستد و این آخرین چیزی است که از آنان می دانیم و هنوز در باب این که آیا برای ایشان یا صوله فرمانی صادر کرده باشد خبری به من نرسیده است. والله یصرف الامور بحکمة.

حکومت عمر بن سلطان ابوالعباس بر صفاقس و استیلای او از صفاقس بر قابس و جزیره جربه

این امیر عمر پسر سلطان ابوالعباس و برادر ابراهیم امیر قسنطینه است. و در کفالت برادر خود ابراهیم می زیست. چون ابراهیم - همچنان که گفتیم - وفات کرد نزد پدر خود سلطان ابوالعباس آمد و در آنجا ماند. هنگامی که ابوبکر ثابت، شیخ طرابلس بمرد و قوم او بعد از او بی سامان شدند، پیشوایان قاسم بن خلف نزد سلطان آمد، سلطان نیز پسر عم خود امیر عمر را در سال ۷۹۲ با او به محاصره طرابلس فرستاد. امیر عمر یک سال همچنان شهر را در محاصره داشت و راه آذوقه بر آن بربست. تا مردم به جان آمدند و امیر نیز از آن درنگ دراز ملول شد. مردم شهر باج و خراج به گردن گرفتند و امیر عمر را بازگردانیدند. امیر عمر در سال ۷۹۰ به نزد پدر بازگردید. پدرش در آن هنگام به محاصره قفصه رفته بود زیرا مردم بر او عصیان کرده بودند امیر عمر در راه خود به جربه رفته بود ولی عامل پدرش که از موالی عجم بود او را به شهر راه نداده بود. امیر عمر از این عمل به خشم آمد و شکایت نزد پدر برد. پدر او را امارت صفاقس داد و وعده نمود که ولایت جربه را نیز به او خواهد داد. امیر عمر به صفاقس رفت سپس از راه دریا به جزیره جربه شد. همه قبایلی که در آن حدود بودند به او پیوستند. آن والی عجم به نام منصور، به دژ خود که به زبان فرنگان قشتیل نامیده می شد، پناه گرفت. تا آن گاه که سلطان نامه نوشت و او را فرمان داد که دژ را به پسرش واگذار کند. منصور دژ و همه جزیره را به امیر عمر تسلیم کرد. امیر عمر پس از تصرف جربه رهسپار تصرف قابس شد

و با مردم حامه که همجوار قابس بود و بارها از سوی قابس مورد هجوم قرار گرفته بودند در این باره به گفتگو پرداخت. آنان اجابتش کردند و در سال ۷۹۶ بر شهر شیبخون زد و آن را در تصرف آورد. رئیس آن یحیی بن عبدالملک بن مکی را بگرفت و گردن زد. و با مرگ او دولت او دولت بنی مکی در قابس منقرض شد و امیر عمر افزون بر دیگر متصرفاتش آن را نیز در تصرف آورد. والله وارث الامور.

وفات سلطان ابوالعباس و حکومت پسرش ابوفارس عزوز

سلطان ابوالعباس از دیرباز به بیماری نقرس دچار بود آن سان که در بیشتر سفرهایش در محفهای که چند استر آن را حمل می‌کردند، می‌نشست. این بیماری در آخر عمرش شدت یافت، چنان‌که در سال ۷۹۶ موجب هلاکتش گردید. برادرش زکریا ردیف او در فرمانروایی و نامزد حکومت بعد از او بود و پسرش محمد والی بونه بود و از سال‌ها قبل در آنجا می‌زیست سلطان را پسران بسیار بود که همگان را هوای جانشینی پدر در سر بود و از عم خود زکریا کینه به دل داشتند و می‌ترسیدند که پس از پدرشان از آسیب او در امان نمانند. چون مرگ سلطان نزدیک شد این وحشت فزونی گرفت. سلطان پسر بزرگتر خود ابوبکر را امارت قسنطینه داد و او در همان حالت احتضار پدر رهسپار آنجا گردید. دیگر برادران گرد برادر دیگر خود ابوفارس را که پس از ابوبکر از دگران بزرگتر بود گرفتند و عم خود زکریا را به هنگامی که به عیادت برادر آمده بود دستگیر کردند و در یکی از حجره‌های قصر حبس نمودند و موکلان بر او گماشتند. سلطان سه روز بعد از این واقعه بمرد و آنان با برادرشان ابوفارس در روز چهارم شعبان سال ۷۹۶ بیعت کردند. مردم شهر از اعیان و مردم عادی فوج فوج بیامدند و بیعت کردند. سلطان ابوفارس فرمان داد هرچه در سرای‌های عمش زکریا بود از اموال و ذخایر آوردند و در قصر خود جای داد تا قصر انباشته شد و بر او در زندان سخت گرفتند آن‌گاه به تدبیر امور ملک و سیاست حکومت پدر پرداخت. برادران را در افریقیه امارت داد و یکی را به امارت سوسه فرستاد و یکی را به مهدیه. برادر دیگر خود اسماعیل را به عنون معاون خویش در تونس نگهداشت و باقی را در زمره اهل شورا و سگالش مفتخر ساخت.

خبر به برادرش المنتصر که در توزر بود رسید. کارش پریشان شد و به حامه رفت. و در آنجا ماند. برادر دیگرش زکریا در نطفه بود. او نیز به کوه‌های نفزه پناه جست.

برادرش ابوبکر چون از سوی سلطان به بونه رفت هنوز پدرش نمرده بود که حرکت کرد فرمانروای بونه محمد فرزند عمش زکریا او را به عزت و اکرام تمام درآورد و چون به قسطنطینه رفت کسانی که امور آن را در دست داشتند از او منشور سلطان را طلبیدند، چون برایشان خوانده شد دروازه بر رویش گشودند. پس به شهر درآمد و بر اوضاع مسلط شد. محمد بن ابی هلال از خواص سلطان ابوالعباس، کمی پیش از وفات او به سفارت از سوی او نزد ابوفارس عبدالعزیز که بعد از پدر خود ابوالعباس بن ابی سالم عهده‌دار امور مغرب شده بود، می‌فت. او در ماه صفر همان سال با هدایا و تحف نفیس آن سان که لایق فرمانروایی بود، حرکت کرد. چون به میله رسید خبر یافت که سلطان ابوالعباس وفات کرده است. امیر ابوبکر که در قسطنطینه بود. فرمان داد که نزد او بازگردد. او نیز با آن هدایا به نزد او رفت و در آنجا بماند. این آخرین اخبار درستی بود که در این سال‌ها از ایشان به ما رسیده و هنوز تا این زمان بر همین منوال هستند. والملك بيدالله، یوتیه من یشاء.

خبر از بنی مزنی امرای بسکره و متعلقات آن از زاب

شهر بسکره مرکز زاب است و تا این زمان چنین است. حدود آن از قصر دوسن است در مغرب تا قصور تنومه و بادس در مشرق. میان آن و سرزمینی که آن را حَضَنَه می‌نامند کوه جاثم از مغرب به مشرق کشیده شده، این کوه را راه‌هایی است که از خلال آنها از حوضه به بسکره توان رفت. و به کوه درن پیوسته است که از اقصای مغرب تا برقه امتداد دارد در ناحیه غربی این کوه در محاذی زاب بقایایی از زناته زندگی می‌کنند و از جانب شرقی به کوه اوراس که مشرف بر بسکره است متصل است و در آن سرزمین از جنوب به شمال امتداد یافته. و آن کوهی است مشهور و ما درباره برخی ساکنان آن سخن خواهیم گفت. زاب موطنی بزرگ است مشتمل بر قریه‌های متعدد و مجاور هم. که هر یک از آنها را به نام زاب می‌خواندند. نخستین آنها زاب دوسن است و سپس زاب طولقه و سپس زاب میلیلی و آن‌گاه زاب بسکره و زاب تهودا و زاب بادس. بسکره مادر همه این قریه‌هاست مشایخ آن از بنی رمان بوده‌اند که از قدیم‌الایام بعد از اغالبه و شیعه در عهد صنه‌جاه – ملوک قلعه – می‌زیستند و صاحب املاک و ضیاع بودند. از آن میان جعفر بن ابی رمان را نام و آوازه‌ای بلند بوده است.

در ایام بلکین بن محمد بن حماد صاحب قلعه، به سال ۴۵۰ تقض طاعت کردند و شهر را در تصرف گرفتند و به دفاع پرداختند. عامل این شورش جعفر بن ابی رمان بود. سپاه صنهاجه تحت فرمان وزیر خلف بن ابی حیدره که از پروردگان دولت بود بیامد و شهر را از شورشیان بستد و آنان را به قلعه برد و بلکین همه را بکشت تا عبرت دیگران گردد. آن‌گاه امر شورا به بنی سندی رسید که آنان نیز از مردم بسکره بودند. یکی از ایشان عروس نامیده می‌شد که نخست سربر فرمان دولت داشت چون قدرت دولت روی به ضعف نهاد و باد آن فرونشست و جوانیش به پیری گرایید او نیز سر به خودسری برداشت. و او همان کسی بود که منتصر بن خزرون زناتی را بکشت. و این به هنگامی بود که منتصر به مشرق آمده بود و قوم خود مغراوه، و اعراب اثبج و بنی عدی - از بنی هلال - را بر سر سلطان کشیده بود. سلطان بر او غدر کرد و ضواحی زاب را به او داد. آن‌گاه عروس را در نهان برانگیخت تا او را بکشد او نیز چنان کرد و ما در اخبار آل حماد از آن یاد خواهیم کرد.

ریاست بنی سندی با انقراض امرای صنهاجه در افریقیه، منقرض شد و دولت موحدین آمد در حالی که کثرت و شرف خاندان از آن بنی رمان بود. بنی مزنی از اعرابی بودند که در قرن پنجم با نبی هلال بن عامر به افریقیه رسیدند. نسبشان به زعم خودشان در بنی مازن است که بنی مازن از فزاره است ولی درست آن است که نسب آنان در لطیف از قبایل اثبج است. یعنی بنی جُرّی بن علوان بن محمد لقمان بن خلیفه بن لطیف. نام پدرشان مزنه بن دیفل بن محیابن جری است. من این را از یکی از نسب شناسان بنی هلال آموختم. موطنشان نیز بر این امر شهادت می‌دهد. زیرا اهل زاب همه از تیره‌های اثبج‌اند که از کوچ کردن ناتوان بوده‌اند و در قرای زاب بر زناته که پیش از آنان در آنجا سکونت داشته‌اند، فرود آمده‌اند.

بنی مزنی نخستین بار در یکی از قرای بسکره فرود آمدند موسوم به قریه حیاس سپس با اهل بسکره الفت یافتند و در تملک آب و زمین حظی وافر بردند. آن‌گاه به شهر منتقل شدند و از خانه و سایه تمتع یافتند و با مردم آنجا در رنج و راحت و شادی و غم شرکت جستند و بزرگان‌شان در زمره مشایخ اهل شورا قرار گرفتند. سپس بنی رُمان از انتظام خود در ملک آنان سرباز زدند و به سبب نعمتی که خداوند به آنان عطا کرده بود بر آنان حسد بردند و آنان را از خود بیمناک ساختند و میانشان آتش عداوت و کینه شعله‌ور

گردید. نخستین آن در مجلس سلطان در تونس بود، در هنگامی که بنی حفص در افریقه استقرار یافته بودند و در عهد امیر ابوزکریا و پسرش سلطان المستنصر که بارها زبان به طعن و دشنام یکدیگر گشودند.

سپس کار به جنگ کشید و در کوچه‌های شهر یکدیگر را در خون کشیدند. ولی نظر دولت با بنی رمان موافق بود زیرا از قدیم در آن شهر زندگی می‌کردند.

چون امیر ابواسحاق به جنگ برادر خود محمد المستنصر - در آغاز بیعتش - بیرون آمد و به میان قبایل اعراب دواوده رفت، موسی بن محمد بن مسعود البلط امیر بدویان در آن عصر با او بیعت نمود و در بسکره و بلاد زاب امارت یافت و در آن بلاد صاحب کروفه و امر و نهی شد. در این هنگام فضل بن علی بن احمد بن الحسن بن علی بن مزنی دعوت خود آشکار کرد. و از اهل شهر خواست که او را اطاعت کنند. آنان نیز بناچار متابعتش کردند. سپس سپاهیان سلطان بر سر ایشان تاختند و آنان را از زاب اخراج کردند. فضل بن علی دست به دامن ابواسحاق زد و با او به اندلس رفت و در آنجا بماند تا المستنصر بمرد و خداوند تخت خلافت را نصیب او ساخت. چون کار بر ابواسحاق قرار گرفت و در تونس استقرار یافت منشور امارت زاب به فضل بن علی داد و برادر او عبدالواحد را به امارت جرید فرستاد. و این به پاس خدمت‌های آنان بود که در آن روزهای سخت سلطان را یاری کرده بودند. فضل بن علی به فرمانروایی زاب آمد و به بسکره داخل شد بنی رمان تسلیم فرمان او شدند و از آن پس در این باب لب به سخن نگشودند و او همچنان به امارت خویش ادامه داد.

سپس حوادث ابن ابی عماره و نیرنگ‌ها و فریبکاری‌های او پیش آمد و سلطان ابواسحاق به دست او به هلاکت رسید. سلطان ابو حفص عمر انتقام خون برادر از او بستد و آنچه از مملکتش از دست رفته بود باز پس گرفت و در همه حال اعتماد به غنای فضل بن علی داشت و در امر زاب اتکا بر کفایت او. دشمنان او بنی رمان از ایام ولایت او ملول شدند و با بنی حریر تیره‌ای از لطیف یکی از بطون اثیج بودند در نهان به توطئه پرداختند. اینان در قریه ماشاش فرود آمده بودند. این قریه به شهر چسبیده بود. چون نتوانستند به کوچ روند با مردم شهر در آمیختند و به آنان زن دادند و از آنان زن گرفتند. پس ایشان را بر ضد فضل بن علی برانگیختند تا در قتل او و گرفتن حکومت از دست او تقدم با ایشان باشد. بنی حریر خانه‌های خود را در ماشاس خراب کردند تا با آنان در

شهر سکن‌گزینند بنی رمان تا آنان را در حکومت خویش مطمئن سازند با ایشان پیمانی بستند و سوگندان خوردند ولی در همه حال عملشان مکر آمیز بود. در یکی از روزهای سال ۶۸۳ که فضل سواره در خارج شهر می‌رفت او را کشتند. بنی رمان پس از دو سال پیمان خود بر هم زدند و آنان از شهر بیرون آمدند و چون مأوایی نداشتند در بلاد ریغه پراکنده شدند و بنی رمان زمام شورای بسکره و زاب را بردست گرفتند و علاوه بر ایشان پیمان سلطان و دواوده را نیز شکستند و بر بلاد حضنه و نقاوس و مَقْرَه و مسیله تسلط یافتند.

منصور بن فضل بن علی در زمان کشته شدن پدرش برای برخی کارها به تونس رفته بود چون پدرش کشته شد و بنی رمان بعد از او و همه قدرت از آن خود ساختند در نزد سلطان ابوحفص عمر زیان به سعایت از او گشودند و در این اقدام پیروز شدند و سلطان او را دربند کشید و در تمام ایام سلطان ابوحفص عمر همچنان در زندان بماند.

چون مولا ابوزکریا یحیی بن امیر اسحاق بر بجایه و قسنطینه و بونه غلبه یافت و در قلمرو خویش مستقل شد و دولت آل ابوحفص به دو قسمت تقسیم گردید و مردم زاب به دعوت صاحب بجایه مولا ابوحفص، تمسک جستند و منصور بن فضل بن علی از زندان خویش در تونس بگریخت و به بجایه رفت و این بعد از هلاکت ابوالحسن بن سیدالناس بود که زمام کارهای سلطان ابوزکریا را در دست داشت و قرار گرفتن کاتب او ابوالقاسم بن جیبی در سال ۶۹۱ به جای او بود. منصور بن فضل ملازم خدمت سلطان شد و با تقدیم انواع تحف و هدایا خود را به او نزدیک ساخت. منصور به عهده گرفت مردم زاب را به بیعت با سلطان وادارد و اموال و باج و خراج آنها را به خزانه او رساند. سلطان نیز منشور امارت زاب به نام او صادر کرد و سپاهی نیز به یاریش معین نمود. منصور بن فضل به بسکره وارد شد مردم آن سامان - بنی رمان - نزد سلطان به بجایه رفته بودند، سلطان آنان را به نزد عاملشان منصور بازگردانید و به او نوشت که خواسته‌های آنان اجابت کند. منصور در سال ۶۹۳ به زاب درآمد و آنان را به بنای قصری برای متابعان خویش واداشت و سپاه خود را در درون باروهای آن جای داد. پس از چندی با بنی رمان دل بد کرد و پیمانی را که با آنان بسته بود بشکست و آنان را از شهر بیرون راند و خود در آنجا تمکن یافت و پایه‌های دولت خویش استواری بخشید. آن‌گاه دایره قلمروش گسترش یافت و افزون بر زاب جبل اوراس و قرای ریغه و بلاد وارکلی و قرای حضنه

یعنی مقرر و مسیله را بر آن بیفزود. سلطان فرمان حکومت همه این بلاد را به او داد و او را به گرفتن باج و خراج از اعراب که بر ضواحی آن غلبه یافته بودند فرمان داد. با اقدام او اموال دولت فزونی گرفت و درآمد بالا رفت. منصور با دولتمردان نیز نیکی کرد و مشمول محبت آنان گردید و بدین گونه مدارج را یک یک پیمود و ریشه‌های ریاستش در بسکره استواری گرفت و توانگر شد. مولا ابوزکریا الاوسط در پایان قرن هفتم بمرد و به جای او پسرش امیر ابوالبقا خالد - همچنان‌که گفتیم - به حکومت رسید و حاجب او ابو عبدالرحمان بن غمر زمام کارهای او را به دست گرفت.

منصور بن فضل را با حاجب ابو عبدالرحمان خصوصیتی بود. از این رو حاجب نیز به جاه و مقام او تمسک جست و در دیگر ضواحی از ممالک سلطان به رای و نظر او متکی شد. و منشور امارت بلاد تل از سرزمین سدویکش و عیاض را به او داد و آن مناطق را نیز بر قلمرو او درافزود. او نیز برای گرد آوری باج و خراج بازوی کفایت بگشود و منابع خشکیده را بار دیگر به جریان انداخت. سپس میان او و دولت منافرت پدید آمد و یحیی بن خالد بن سلطان ابواسحاق را به قسنطینه آورد و با او بیعت کرد و دواوده را به متابعت او وادار نمود. سپس از مکتونات دل او خیر یافت که در کمین قتلش نشسته است. از این رو رشته مودت خویش از او بگسست و بار دیگر به لشکرگاه خود در بسکره پیوست و به اطاعت بازآمد. یحیی بن خالد بدو پیوست ولی او را بگرفت و دربند کشید. تا در سال ۷۲۰ به هلاکت رسید.

منصور بن فضل برای نبرد با مرابطین سپاه خویش گرد آورد و به سرداری فرزند خود علی بن منصور همراه با علی بن احمد شیخ دواوده گسیل داشت. سردار سپاه مرابطین ابویحیی بن احمد برادر علی بن احمد بود. دیگر رجال مرابطین چون عیسی بن یحیی بن ادیس شیخ فرزندان عساکر و عطیه بن سلیمان بن سیاح و حسن بن سلامه شیخ فرزندان طلحه نیز با او بودند. آنان سردار سپاه ابن مزنی منصور بن فضل را شکست دادند و پسرش علی را کشتند و علی بن احمد را نیز اسیر کردند. سپس بر او منت گذاشته آزادش کردند و به بسکره بازگردیدند و برادر شهر فرود آمدند و نخل‌های آن را قطع کردند. و دوسه بار چنین کردند. از آن پس همواره نبرد میان او و این مرابطین ادامه داشت. حاجب بن غمر، منصور بن فضل را در زمره خواص خود درآورده بود و به سبب صفات و سجایای ممتازش در همه کارها به او وثوق و اعتماد کامل داشت.

چون سلطان ابوالبقا خالد به تونس نهضت نمود، حاجب نیز در زمره یاران او بود. تا آن‌گاه که حاجب تصمیم گرفت به هر طریق شده از مصاحبت سلطان معاف گردد و در اجرای این تصمیم - چنان‌که گفتیم - او نیز مدد کرد تا کار به نتیجه رسید. حاجب به قسطنطینه بازگردید و او را نیز به مقرر فرمانرواییش زاب بازگردانید.

منصور بن زاب پیوسته به بجایه می‌آمد تا دیداری تازه کند و در باب امور قلمرو خویش اقدامی نماید. در یکی از این سفرها در راه عرب‌ها با او غدر کردند و گرفتندش. کسانی که به این کار پرداختند از امرای دواوده علی بن احمد بن عمر بن محمد بن مسعود و سلیمان بن علی بن سباع بن یحیی بن مسعود بودند و این به هنگامی بود که رشته فرمانروایی را از دست عثمان بن سباع بن شبل بن موسی بن محمد کشیده بود و ریاست دواوده، قوم خود را به دو بخش کرده بودند. پس می‌بایست ابن عامل، منصور بن فضل را از میان بردارند. از این رو هنگامی که از یکی از اعمالش در بلاد سدویکش می‌آمد او را فروگرفتند و دربند کشیدند و آهنگ قتلش کردند. منصور برای رهایی خود پنج قنطار زر داد و آزاد شد آنان آن زر گرفتند و هزینه امر استحکام ریاست خود نمودند. ولی از آن پس تا چندی از سفر خودداری می‌کرد. بعد از گرفتن گروگان از عرب تا آن‌گاه که مولانا سلطان ابویحیی در سال ۷۱۷ - در اولین حرکت خود به تونس رفت. سلطان ابوالبقا خالد در خلال این احوال تونس و دیگر بلاد افریقیه را تصرف کرد. ابن غمر در سال ۷۱۹ بمرد و منصور بن فضل بن مزنی همچنان متمتع از دولت می‌زیست و هر چند گاه سپاهی از بجایه به پیکار او می‌رفت تا در سال ۷۲۵ درگذشت. پس از او پسرش عبدالواحد جانشین او شد. سلطان قلمرو پدرش را در زاب به او داد و برخی بلاد صحرایی چون قرای ریغه و وارکلی را نیز به آنان بیفزود. سلطان پس از هلاکت یعقوب بن غمر امارت ثغر را زیر نظر محمد بن ابی‌الحسین سیدالناس کرده بود و کفالت فرزند خود یحیی را به او داده بود. از این رو میان عبدالواحد و صاحب ثغر بر سر منزلت در نزد سلطان خلاف افتاد. زیرا اینان همه پروردگان و خواص حاجب ابن غمر بودند. محمد بن ابی‌الحسین سیدالناس بر سر او بر در دژ او فرود آمد. و لشکرها پی‌درپی می‌آمدند تا آن‌گاه که عبدالواحد بناچار، تا از شر او در امان ماند، او را به دامادی خود برگزید و دختر خود را به عقد او درآورد و به مصالحه گردن نهاد و باج و خراج برعهده گرفت و اندکی بیاسود تا آن‌گاه که برادرش یوسف بن منصور او را بناگاهان بکشت. این واقعه در سال ۷۲۰ با

مداخله برخی خواص ایشان از بنی سماط و بنی ابی کویه صورت پذیرفت. جریان واقعه چنین بود که شب هنگام برای مشورت در کارها ملک و برخی مهمات به نزد او آمد و او را به خنجر بزد و بکشت. یوسف بن منصور به استقلال امارت زاب را عهده‌دار شد. و بر طبق عادت از سوی سلطان منشور امارت و خلعت آمد. یوسف بن منصور نیز خطبه به نام سلطان می‌کرد.

سلطان، محمد بن سیدالناس را برای امر حجابت خویش از ثغر بخواند و امور ملک خویش به او سپرد. بار دیگر آتش کینه میان یوسف بن منصور عامل زاب و حاجب شعله‌ور گردید اگر حوادثی رخ ننموده بود حاجب در سال ۷۳۲ مغبوب سلطان واقع نشده بود و به دست او کشته نشده بود - چنان‌که گفتیم - یوسف بن منصور را از پای درمی‌آورد.

پس از حاجب، محمد بن سیدالناس، سلطان، محمد بن الحکیم را به فرماندهی برگزید و زمام کار سپاه به دست او داد و در دیگر قرا و ضواحی دست او گشاده داشت و او را در دولت خود پایگاهی استوار داد. میان محمد بن الحکیم با یوسف بن منصور آتش عداوت شعله‌ور شد و سه بار بر سر او لشکر برد. هر بار یوسف بن منصور با پرداخت مبلغی کرامند سپاه او را باز پس می‌فرستاد. سپس میان او و علی بن احمد بزرگ دواوده فتنه و جنگ افتاد. سبب آن بود که میان آن دو رقابتی بر سر اموالی که از باج و خراج حاصل می‌شد پدید آمده بود. این امر سبب شد که آماده پیکار شود و عرب‌ها را به نبرد با او فراخواند. بهانه‌اش این بود که برای احیای سنت قیام کرده است اهالی ریغ گرد آمدند تا با او در نبرد یار شوند. پسرش یعقوب از او جدا شد و به بسکره رفت. ابن مزنی خواهر خود، دختر منصور بن فضل را به او داد پس نیکو به دفاع پرداخت. پس از چندی علی بن احمد از نبرد بسکره دست برداشت و با یوسف بن منصور راه وفاق پیمود. این دوستی در سال‌های چهل از قرن هشتم بود. آن‌گاه سردار سپاه محمد بن الحکیم از افریقیه در حرکت آمد. نخست بر بلاد جرید گذشت و آنان اطاعت خود اعلام داشتند و باج و خراج بر عهده گرفتند. محمد بن الحکیم فرزند ابن یملول را به گروگان گرفت و از آنجا رهسپار زاب شد. علاوه بر سپاهیان جماعتی از عرب‌های بنی سلیم نیز با او بودند. او با این سپاه به زاب آمد و در اوماش یکی از قرا آن فرود آمد. عرب‌های دواوده و ریاح از برابرش گریختند. یوسف بن منصور با هدایایی که مهیا کرده بود او را از حمله

بازداشت و او همچنان در اوماش بود. و از آنجا به بلاد ریغ راند و تقرت دژ آنان را فتح کرد و تاراج نمود و دیگر اعمال آن را زیر پی سپرد و به تونس بازگردید. سلطان در این سال، سال ۷۴۴ سردار سپاه خود محمد بن الحکیم را برافکند و پسر خود ابو حفص عمر (دوم) را امارت داد. حاجب ابو محمد تافراکین از آنکه مباد بر خواص خویش دست تعدی گشاید سخت بترسید و به ملک مغرب سلطان ابوالحسن پناه برد و او را به تصرف افریقیه تحریض نمود. او نیز در سال ۷۴۸ - چنانکه گفتیم - با سپاهی گران در حرکت آمد. یوسف بن منصور امیر زاب در لشکرگاهش به دیدار او شتافت. سلطان او را با اکرام تمام بپذیرفت و با خود به قسنطینه برد. آنگاه منشور امارت زاب و آن سوی آن را از قرای ریغه و وارکلی به او داد و او را به قلمروش بازگردانید. و روی به تونس نهاد و او را فرمان داد اموالی را که عمال از اقصای مغرب در آغاز هر سال می آورند، بستاند و نزد او برد. او نیز رای انجام این کار آماده شد تا شنید که از مغرب رسیده‌اند در قسنطینه با آنان پیوست در آنجا خبر یافتند که سلطان در قیروان - چنانکه گفتیم - شکست خورده. پس عزم رفتن به بلاد خود کرد.

یعقوب بن علی بن احمد امیر بدو در ناحیه نزدیک از افریقیه به سبب خویشاوندی سببی و مخالفتی که میان آنان بود نزد او آمد. آنان نیز که در قسنطینه بودند از اولیای سلطان و حواشی و عمال او و نیز رسولان پادشاه فرنگان و سپاهیان که با عبدالله کوچکترین فرزندش آمده بودند نزد او گرد آمدند. یوسف بن منصور همه را مأوا داد و در شهر خویش فرود آورد و نیازهایشان را برآورد. چند ماه در نزد او ماندند تا سلطان از قیروان خلاص شد و به تونس رفت. آنگاه با یعقوب بن علی و با آن گروه نزد او رفتند و این امر سبب شد که در باقی ایام نزد سلطان ابوالحسن مکاتبی ارجمند یابد. و چون رؤسای نواحی افریقیه به خلاف سلطان برخاستند و بر او شوریدند او همچنان مطیع فرمان او بود و به تونس و الجزایر به هنگام رهاییش از حادثه دریائی - که خواهیم گفت - برایش اموال می فرستاد و پس از آنکه برای بازپس گرفتن مملکت خویش از الجزایر به مغرب اقصی رفت بر منابر به نامش خطبه می خواند. تا سلطان ابوالحسن در جبل هنتانه از اقصای مغرب در سال ۷۵۲ بمرد و کار دولت مرینی بر عهده پسرش سلطان ابو عنان قرار گرفت.

چون ابو عنان تلمسان را به قلمرو خود افزود و دولتی که بنی عبدالواد تجدید کرده

بودند و سبب وحدت کلمه زناته شده بود برافتاد و در سال ۷۵۳ به بلاد شرقی نزدیک شد یوسف بن منصور به فرمانبرداری او مبادرت ورزید و رسولان خود را با نامه بیعت خویش به نزد او فرستاد. سپس بار دیگر با حاجب خود کاتب ابو عبدالله محمد بن ابی عمر نامه مودت گسیل داشت و سلطان ابو عنان را به تصرف ملک افریقیه و تمهید قواعد دولتش در بجایه برانگیخت.

در سال ۷۵۴ امرای قبایل و رؤسای نواحی نزد سلطان ابو عنان رفتند. یوسف بن منصور امیر زاب و یعقوب بن علی امیر بدو و سایر دواوده نیز در خدمت او بودند. سلطان آنان را اکرام کرد و حق یاری آنان پدرش را در افریقیه رعایت نمود و جوایز کرامند داد. یوسف بن منصور بن مزنی را منشور امارت زاب و ماورای آن چون بلاد ریغه و وارکلی - آن سان که رسم بود - عطا کرد و شادمان بازگردانید.

یوسف بن منصور در عهد ولایت سلطان ابو عنان از مخالفت با او نیک بهره مند بود و در مجلس او مکانی والا داشت. چون سلطان برای فتح قسنطینه در سال ۷۵۸ - چنانکه خواهیم گفت - رهسپار افریقیه گردید، یوسف بن منصور در قسنطینه با یاران خود به دیدار او شتافت و سلطان او را در زمره طبقات وزرای خویش درآورد. در این هنگام یعقوب بن علی از آن بیم داشت که سلطان ابو عنان از او و قومش گروگان خواهد. از این رو عصیان کرد و به احیای خود در بلاد زاب رفت. چون سلطان بلاد یعقوب بن علی را در زاب و تل خراب کرد، بدین گونه که درختانش را ببرند و آب هایش را قطع کرد و بناهایش را ویران نمود و آثار آن برکنند یعقوب بن علی میان احیای خویش در ریگستان داخل شد و سلطان از تعقیب او درماند و بازگردید و در بیرون شهر بسکره فرود آمد و سه روز درنگ کرد تا لشکرش بیاساید و خستگی راه و گرد و خاک صحرا را از خود بیفشاند. یوسف بن منصور در اطعام سپاه سلطان در ایام اقامتشان و تقدیم علوفه و گندم و گوشت و نان خورش آن قدر که زندگیشان را خوش ساخت، کاری شگرف کرد و دیگر نیازهای آنان برآورد. آن سان که زمانی دراز از آن سخن می گفتند. پس باج و خراج یکساله زاب را، چند قنطار زر به بیت المال رسانید و وکیلان موثق آن را تحویل گرفتند. سلطان این خدماتها را پاداشی نیکو داد و او و زن و فرزندان را از جامه های خود و اهل حرم و ساکنان قصر پوشانید و به مقر خویش بازگردید.

سپس یوسف بن منصور فرزند خود احمد را نزد سلطان به فاس فرستاد و این به

هنگام بازگشت وزیر او سلیمان بن داود در سال ۷۵۹ از افریقیه بود. یوسف بن منصور هدیه‌ای بزرگ از اسبان راهوار و بردگان نیکو همراه پسر کرد. احمد بن یوسف روزی چند در عزت و نعمت در مجلس رفیع سلطان بماند تا پایان سال ۷۵۹ سلطان دیده از جهان فرویست. آن‌که بعد از او به فرمانروایی نشست، او را صلوات و جوایز کرامند داد و به قلمرو خویش بازگردانید و در باب او به امرای نواحی و ثغور که بر سر راهش بودند سفارش کرد. ولی دیری نکشید که آتش فتنه افروخته شد و عصیانگران بعد از هلاکت سلطان در همه جا سربرداشتند و او با آن‌که از نجات از دست ابوحمو سلطان بنی عبدالواد به هنگام استیلاش بر تلمسان مأیوس شده بود، از نزد پدر بازگردید. در این سفر برای رهایی از مهلکه به صغیر بن عامر شیخ بنی عامرین زغبه پناه برده بود و او به سبب دوستی با پدرش فرمانروای زاب، او را پناه داده بود. صغیر چندتن از قوم خود را با او همراه کرد تا به مقصدش رسانیدند و این از امور عجیب در رهایی او بود.

موحدین، ثغور خود بجایه و قسنطینه را از دست بنی مرین بازپس گرفتند و سپاهیان آنان را که از افراد قبایلشان بودند - چنان‌که گفتیم - برکنند.

یوسف بن منصور در روز عاشورای سال ۷۶۷ بمرد و پسرش احمد به جای او به فرمانروایی نشست و بر همان شیوه و طریقه پدر بود. جز در پاره‌ای صفات. و رَبُّک یخلق ما یشاء و یختار.

احمد بن یوسف را چند پسر است بزرگترین ایشان ابویحیی است از دختر محمد بن یملول و خواهر یحیی که یحیی امروز صاحب مکانت است. چون بر مردم جرید آن حادثه فرود آمد، و یحیی بن یملول که از وطن آواره شده بود بر او وارد شد از سلطان بیمناک شد. و در صدد برآمد که خود را به فرمان دیگری جز فرمان او درآورد. از این رو اموالی در میان عرب‌ها تقسیم کرد و کوشید چنگ در ریسمان صاحب تلمسان زند تا خود را برهاند ولی او را مردی ناتوان یافت پس در کار خویش حیران شد و نمی‌دانست چه کند. تا آن‌گاه که خداوند پرتو نور هدایت در دل او افکند و راه رستگاری را به او بنمود و بار دیگر به اطاعت سلطان و عدول از مکر و غدر شتافت و از سوی سلطان ابوالعباس، شیخ موحدین ابو عبدالله بن ابی هلال با او دیدار کرد و او اظهار مخالفت و اطاعت نمود و همراه او رسولان خویش با هدایای گران نزد سلطان فرستاد. سلطان پذیرفت و از او خشنود شد و او را به بهترین حال بازگردانید. والله متولی الامور سبحانه.

خبر از ریاست بنی یملول در توزر و بنی خلف در نفظه و بنی ابی منیع در حامه زعیم این روسا ابن یملول صاحب توزر است، به سبب گستردگی قلمروش و آبادانی شهرهایش نام او یحیی و پدرش محمد بن یملول است. می‌پندارند نسبشان به تنوخ می‌رسد و از نخستین افواج لشکر عرب‌اند که در آغاز فتح به این سرزمین آمده‌اند. در آنجا شمارشان افزون شده و ریشه دوانیده‌اند و به مردم آن دیار زن داده و از آنان زن گرفته‌اند و آن قدر فرارفته‌اند که در زمرة اهل شورا درآمده‌اند و به سفارت نزد ملوک رفته‌اند و در ایام آل حماد در قلعه و آل عبدالمومن در مراکش و آل ابو حفص در تونس در مصالح عامه نظر می‌کرده‌اند از خاندان‌های آنهاست بنی واطاس و بنی فرقان و بنی مارده و بنی عوض.

از این میان، در ایام عبیدالله الشیعی تقدم از آن ابن فرقان بود و او بود که ابویزید را به هنگامی که پی برد قصد قیام بر ضد ابوالقاسم القائم را دارد از شهر بیرون کرد. در عهد آل حماد تقدم از آن یحیی بن واطاس بود و او بود که در زمانی که دولت آل حماد منقسم شد و در کارشان پراکندگی حاصل آمد از خاندان بلکین ملوک قیروان به آل حماد گرایش یافت و از سوی مردم قسنطینه نزد او رفت. سپس بار دیگر ریاست به بنی فرقان رسید و این در آغاز دولت موحدین بود. یکی از همین خاندان همان کسی بود که با عبدالمومن دیدار کرد و فرمانبرداری خود و اهل شهر توزر را به او اعلام داشت و عبدالمومن بپذیرفت و او را صله داد.

سپس کار به دست موحدین افتاد و نشان مشایخ و خودکامگان برانداختند. احمد که جد ایشان بود هوای ریاست بر سر داشت و از سرزمین خود دفاع می‌کرد و دوش به دوش و جوه بلد و اشراف وطن پیش می‌رفت. نزد شیخ موحدین و سردار سپاه ابو حفص محمد فزاززی در ایام سلطان سعایتش کردند. این سعایت سبب برافکندن و مصادره اموال او شد. ولی توانست خود را برهاند و به حضرت رود بدین امید که بار دیگر بر خر مراد سوار شود و جای پای خویش مستحکم سازد. چندی در دارالخلافه بزیست و هر بامداد بر در سرای وزار و خاصه حاضر می‌شد و دست به دامان آن بزرگان می‌سود و اموال نفیس خویش به این و آن هدیه می‌داد تا مگر تقریبی یابد و مورد نواخت ایشان قرار گیرد. تا آن‌گاه که در «دیوان بحر» کاری به او واگذار کردند که در بنادر حاضر شود و از تجار دارالحرب عشریه ستانند. و چون از عهده این عمل بخوبی برآمد کارهای دیگری به

او محول گردید چون پرداخت راتبه‌ها یا گرفتن باج‌ها و خراج‌ها. چندی در این کار نبود تا توانگر شد و مالی گران اندوخت. و تا زبان ساعیان کوتاه کند از بذل و بخشش اموال خود و فرستادن هدایا و تحف از طرایفی که از روم می‌آمد، به نزد بزرگان و صاحبان نفوذ دریغ نمودند. تا آنجا که سرمست از باده ثروت خویش شد و جریان مال اندوزی او به سمع حاجب رسید. توفیق صادر شد که او را فروگیرند. و اموالش را که در عهد سلطان ابویحیی اللخیانئ گرد آورده است از او بستانند. بار دیگر او را مصادره کردند و دوپست هزار دینار از او گرفتند و برای آن شکنجه‌اش کردند - آن سان که حتی جامه‌ها و کتاب‌های خود نیز بفروخت و جان خویش برهانید و نیمه جان به شهر خود بازگردید. در خلال این احوال دربار تونس سرگرم حوادث ثغور غربی و امرای آن بود. از این‌رو از نفوذ قدرت دولت در این سو اندکی کاسته شده بود. بخصوص در بلاد جرید رعایا به حال خود رها شده بودند. پس شورا که پیش از این نیز زمام حکومت را در دست داشت بار دیگر روی کار آمد. چون احمد به شورا برگزیده شد، چیزی که او را به اوج ترقیش می‌رسانید، نور امیدی در دلش تابید و در کوشش خویش نشانه‌های پیروزی دید. زمام اختیار مشایخ توزر را به دست گرفت. احمد در سال‌های ۷۱۸ بمرد و پس از او پسرش به جای پدر قرار گرفت.

یحیی بن احمد مردی جاه‌طلب و برتری جوی بود. پنج سال پس از استقرار به فرمانروایی‌اش بمرد و در استبداد و گرفتن حل و عقد همه امور به دست خویش بر همان شیوه پدر بود. برادرش به جای او نشست و او در خودکامگی سرآمد همگان بود. چون برکرسی ریاست قرار گرفت نشان شورای مشایخ بکلی برافکند و در کارهای خویش بر امرای بدو و فرزندان ابی‌اللیل استظهار داشت؛ زیرا میان ایشان و فرزندان ابی‌اللیل بدان سبب که پدرش احمد خواهر یا عمه خود را به آنان داده بود خویشاوندی بود. پس آوازه‌ای بلند یافت و قدرتش عظیم گردید و روزگارش دراز شد. ملوک اطراف او را مخاطب خویش ساختند. سردار سپاه محمد بن الحکیم در سال‌های ۷۴۰ لشکر بر سرش آورد و او با قبول فرمانبرداری و پرداخت مال از خطر او بجست و فرزند خود یحیی را به گروگان نزد او نهاد. محمد بن الحکیم پسر را نزد پدر بازگردانید و فرمانبرداری او بدون گروگان پذیرفت. در سال ۷۴۴ جهان را بدورد گفت.

پس از او پسرش عبدالله به جایش نشست. عمش ابوزید بن احمد برجست و او را

برسرگور پدرش همان بامداد به خاک سپاری بکشت. ولی عامه بشوریدند و در حال انتقام خون او بستند هر دو در یک جای کشته شدند. پس از او برادر یحیی، یملول بن احمد به حکومت رسید. مدت فرمانرواییش چهار ماه بود و این مدت بدترین مدت و بدترین دوران‌های حکومت بود. در ستمکاری و خونریزی و دست اندازی به مال و جان و عرض و ناموس مردم به پایه بود که برخی او را به کفر و برخی به جنون نسبت دادند. مردم از چنان حاکمی به جان آمدند. برادرش ابوبکر در حضرتت به زندان بود. مردم توزر در نهان ماجرا به سلطان ابوالعباس نوشتند. او ابوبکر را از بند آزاد کرد. و پس از گرفتن پیمان‌هایی به فرمانبرداری و ادای باج و خراج، به توزر فرستاد. جمع کثیری از اعراب و جماعتی از نزاوه را که همجوار توزر بودند با او همراه ساخت. ابوبکر بر شهر شبیخون زد و آن را بگرفت. مردم شتافتند و برادرش یملول را بگرفتند و به دست او دادند ابوبکر او را در خانه‌اش در بند کشید ولی از ریختن خونش ابا کرد. سه روز بعد او را در زندانش مرده یافتند.

پیش از آن‌که امور جرید به شوار محول شود، یحیی بن محمد بن علی بن عبدالجلیل بن العابد از خاندان‌های قفصه بر آن فرمان می‌راند. اینان به زعم خودشان به بلی نسب می‌رسانند و نیز به زعم ایشان از احلاف شریذ از بطون سلیم هستند. و خدا دانایتر است به آغاز فرود آمدن ایشان در قفصه و پیوست با مردم آنجا و انتظام در خاندان‌های آن. از خاندان‌های آنها خاندان بنی عبدالصمد است و خاندان بنی ابی زید. ریاستشان در عهد امیر ابوزکریای اول به عهده یکی از بنی ابی زید بود و از سوی او به جمع آوری باج و خراج جرید منصوب شده بود. سپس سعایت کرده‌اند که بخشی از آن اموال را خود تصرف کرده از این روی آن را برافکنند و هزاران دینار از اموال او مصادره نمود. از آن پس ریاستشان در این خاندان پراکنده بود.

در هنگامی که کار جرید به دست شوار افتاد و آنان که دارای عصبیت بودند در شهر مقام بیشتری کسب کردند و بنی‌العابد از دیگران فراتر بودند. بزرگ ایشان یحیی بن علی زمام امور به دست داشت. چون سلطان از کار زناته فراغت یافت و سلطان ابوالحسن به تلمسان آمد و آنجا را محاصره نمود و سلطان برای نظر در کار ملک و تمهید آن و اصلاح ثغور در حرکت آمد. کار خود را از فتح قفصه آغاز کرد و در سال ۷۳۵ با سپاهی از موحدین و طبقات لشکریان و عرب‌ها برفت و یک ماه یا در حدود یک ماه آنجا را

محاصره نمود و هرچه نخل بود بیرید و گردنشان به محاصره بفشرد تا به اطاعت درآمدند. از سلطان خواستند که بر ایشان ابقا کند ولی بسیاری از بنی عابد گریختند و به قایس شدند و در پناه ابن مکی قرار گرفتند. اهل بلد به حکم سلطان تسلیم شدند و سلطان از ایشان پذیرفت و از خطایشان درگذشت و به بسط عدل پرداخت و آرزوهای حاجتمندانشان برآورد. آن‌گاه آنان را چنان مورد نواخت خویش قرار داد که امیر ابوالعباس را که بعداً به ولایتعهدی برگزیده شد در میان آنان قرار داد و منشور امارت بلاد جرید را به نام او صادر نمود. رئیس قفصه یحیی بن علی را به حضرت برد و او در آنجا بیود تا در سال ۷۴۴ درگذشت. امیر ابوالعباس زمام کارهای جرید به دست گرفت و بر نطفه مستولی شد. و چنان‌که گفتیم بنی خلف یعنی مدافع و ابوبکر و عبدالله و محمد و پسرش احمد بن محمد و پسر برادرشان خلف بن علی بن مدافع را بکشت. اینان نسب به غَسَّان می‌رسانند نیاکانشان از اولین دسته‌های عرب هستند که به این بلاد آمده‌اند.

جدایشان از قرای نفزوه به نطفه منتقل شد و در آنجا مقام گرفت و فرزندانش در آنجا خود خاندانی شدند. این چهار برادر - چنان‌که گفتیم - در ایام شوار صاحب قدرت و نفوذ بودند. چون سلطان ابوبکر بر جرید مستولی گردید و پسر خود ابوالعباس را در قفصه جای داد و امارت دیگر بلاد آن را به او داد، مردم فرمان نبردند و او وزیر خود ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را با سپاهی بر سرشان فرستاد. سپاهی نیز از پایتخت آمد. اینان شهر را محاصره کردند و درختانش را بریدند و مردم گردن به فرمان نهادند و بنی مدافع را که بر آنان غلبه یافته بودند تسلیم کردند. گردن همه را زدند و تا دیگران را عبرتی باشد پیکرشان بر تنه درختان بردار کردند. تنها برادر خردتر به نام علی از شمشیر برهید آن هم به سبب حقی که بر گردن ابوالقاسم بن عتو داشت که پیش از بروز حادثه بدو گرایش یافته بود. تنها او از هلاکت برهید. امیر ابوالعباس بر نطفه مستولی شد و آن را به قلمرو خویش. بیفزود سپس ابوبکر بن یملول در فرمانبرداری تعلق ورزید. سلطان ابوبکر در سال ۷۴۵ از تونس بیامد و فتح نصب او شد. ابوبکر بن یملول به بسکره رفت و همچنان در آنجا می‌زیست تا آن‌گاه که به توزر لشکر آورد پس یوسف بن مزنی پیمانی که با او بسته بود بشکست و او به دژهای وادی ابن یملول در همسایگی توزر نقل کرد و در سال ۷۴۶ بمرد. هلاکت سلطان و پسر امیر ابوالعباس صاحب اعمال جرید پس از مرگ او در سال ۷۴۷ اتفاق افتاد. پس سران هر یک از شهرهای جرید به شهر خود بازگشتند.

احمدبن العابد به ققصه بازگردید. او در پناه ابن مکی می‌زیست. بیامد و بر شهر خود مستولی شد و جای پسرعم خود علی بن یحیی را بگرفت. علی بن خلف به نطفه بازگردید و زمام امور آن به دست گرفت. یحیی بن محمدبن احمدبن یملول از تبعیدگاه خود در بسکره به توزر آمد. او که هنوز کودک بود با عم خود ابوبکر به توزر آمد. چون سریر امارت خالی افتاد یحیی از آشیانه خود در پناه یوسف بن منصور بن مزنی بیرون آمد. یوسف بن منصور او را با اولاد مهلهل - از کعب - پس از آنکه ایشان عهد و پیمان‌ها گرفت و فرزندانشان را به گروگان نزد خود نگهداشت آزادش کرد و او به محل ریاستش توزر شد. و متابعان او که از یاران پدرش بودند او را به امارت برداشتند و سراسر کار جرید آنچنان‌که بود در دست او قرار گرفت.

اینان به هنگامی که سلطان ابوالحسن به افریقیه می‌رفت در وهران به دیدار او آمدند. سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و اکرام کرد. سپس هریک به شهر خود و محل ریاست خود رفت در حالی که از سلطان جوایز و صلوات کرامند و سهم و اقطاع گرفته بود. یحیی بن محمدبن احمدبن یملول به توزر رفت در حالی که کودکی نخواستہ بود. علی بن خلف بن مدافع را به نطفه فرستاد و احمدبن عمر بن العابد را به ققصه و در هریک از این شهرها عاملی و پادگانی نهاد سراسر جرید را به مسعود بن ابراهیم بن عیسی الیرنیانی داد که از طبقه وزرا بود، و آن رؤسا را سفارش کرد که در کنار او باشند. تا آن‌گاه که در سال ۷۴۷ سلطان در قیروان شکست خورد. عامل جرید مسعود بن ابراهیم بیرون آمد و با عمال و پادگانی که در اختیار داشت رهسپار مغرب گردید. این خبر را به اعراب کرفته رسانیدند. در نزدیکی زاب راهش بگرفتند و او و یاران و همراهانش را کشتند و امتعه و ذخایر و چاپایانشان را بردند. آن‌گاه رؤسای این شهرها هریک در قلمرو خود دعوی استقلال کردند و به نام فرمانروای تونس بر منابر خطبه خواندند و بر این حال بیبوند اما یحیی بن یملول همانند پادشاه برای خویش لوازم پادشاهی چون علامت و حاجب ترتیب داد و بر تخت نشست و گفت او را چون پادشاهان خطاب کنند. همچنین به نوشخواری نشست و غرق در لذات شد. می‌پنداشت سیاست و پادشاهی در گردش جام و چمیدن در گلزار و روی پوشیدن از مردم و انس با ندیمان و همدلان خلاصه می‌شود. با این حال در ستم بر رعیت بگشود. بسیاری از مشاهیرشان را بناگاه و بی‌خبر بکشت و نفوس بسیار تلف کرد. این دوران ادامه داشت تا سلطان بر افریقیه استیلا یافت و به

سرگذشت او اشارت خواهیم کرد. اما همسایهٔ پهلو بپهلویش علی بن خلف چون بر سریر قدرت قرار گرفت، در سال ۷۶۴ حج به جای آورد و به راه خیر قدم نهاد و در رضایت خاطر مردم کوشید و دادگری پیشه نمود و سال بعد یعنی سال ۷۶۵ وفات کرد. پسرش محمد جانشین پدر شد و بر سنت او بود. او نیز پس از یک سال حکومت بمرد. برادرش عبدالله بن علی جای او بگرفت. عبدالله بر عکس پدر و برادر مردی ستمگر و سخت‌کوش بود. مردم از حکومت او ملول شدند و از ستم او به جان آمدند. قاضی بن خلف که در شرف همتا و در ریاست رقیب او بود به سبب سابقهٔ خدمتی که در نزد سلطان داشت مسند قضای حضرت بدو داده بود و در نزد او مقام و مکاتبتی والا یافته بود. قاضی از عبدالله سعایت کرد. و او را به فروگرفتن عبدالله ترغیب کرد و راه‌های نهانی ورود به شهر را به او بنمود. سلطان لشکر خود به او داد تا به نقطه رود و کار عبدالله بسازد.

چون لشکر بر در شهر آمد، عبدالله بن علی رئیس شهر در نهایت قدرت بود با سپاهی گران و عزمی جزم. برادرش خلف بن علی جماعت مشایخ شهر را با خود یار کرد و برضد برادر تحریض نمود. سپس با قاضی رابطه‌ای نهانی برقرار کرد و چنان نهاد که بر شهر شیخون زند. قاضی آمادهٔ شهر بود. چون اوضاع آشفته شد یکی از یاران خود را به قتل برادرش عبدالله فرستاد و قاضی و سپاه او را فریب داد و خود نیکو به دفاع پرداخت. خلف بن علی در ریاست شهر بی رقیب گردید.

اما احمد بن عمر العابد از آن زمان که ریاست قفصه یافت. در طریق تواضع گام زد و بر کس بزرگی نفروخت و روش اهل خیر و عدالت پیشه ساخت و چه در مکاتبت و چه در لباس و مرکب به اندک فتاعت ورزید. چون پیر شد پسرش محمد بن احمد که بر او تحکم می‌کرد، از راه و رسم پدر اندکی دور افتاد و به نوشخواری و کامجویی دست یازید و خویشتن به ظواهر فرمانروایان بیاراست. در همان حال که اینان طریق خودکامگی برگزیده بودند و سیرت و صورت ملوک گرفته بودند و دست ستم و جور بر رعیت گشوده بودند و انواع باج‌ها و خراج‌ها مقرر داشته بودند، سلطان ابوالعباس در مستقر خویش زمام امور در دست گرفته و چشم به اعمال و کردارشان دوخته بود و عزم جزم داشت که بیاید و آن سرزمین به نیروی خویش بگشاید. رؤسا سخت بترسید و برای دفاع دست اتحاد به هم دادند و اموالی به میان عرب‌ها و دیگر مخالفان سلطان چون کعب،

پراکندند و به یاری امید بستند. از جمله فرزندان ابواللیل بدان سبب که میان آنان و سلطان ابوالعباس منافرت بود، با ایشان یار شدند. سلطان ابوالعباس در حرکت آمد و ضوایحی افریقیه و موطن قبایلی را که خراجگزار آنان بودند از آنان بستد و این امر سبب ناتوانی و سستی عزمشان گردید.

سلطان ابوالعباس احمد (دوم) بار دوم به بلاد جرید لشکر آورد. رؤسا به دفاع پرداختند سلطان با سپاهیان و یاران دیگر خود از عرب، از فرزندان مهلهل بر قفصه فرود آمد و یک روز یا کمتر از یک روز پیکار کرد. روز دوم فرمان داد درختانشان را بیرندگویی رگ جانشان را می‌بریدند. و چون چنان دیدند از فرمانروای خویش برائت جستند و او بناچار به نزد سلطان آمد و تسلیم حکم او شد. سلطان او و فرزندش را دربند کشید و شهر را بگشود. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۷۸۰ اتفاق افتاد و بر دیار عابد نیز مستولی شد. در آنجا به سبب به دراز کشیدن امارت و اندوختن اموال ثروتی بیکران فراهم آمده بود که کثرت آن به بیان ننگجد. سلطان ابوالعباس احمد (دوم) قفصه را به پسر خود ابوبکر داد و از آنجا رهسپار توزر گردید. خبر به ابن یملول رسید زن و فرزند از آنجا برگرفت و از توزر به میان احیای مرداس رفت و در میان ایشان اموالی پراکند. آنان با او به زاب راندند. ابن یملول به بسکره وارد شد آنجا جایگاه شوربختی و پایان فرارش بود. بر احمد بن یوسف بن مزنی فرود آمد. و در آنجا بود تا در همان سال یا قریب به آن درگذشت. مردم توزر پس از فرار ابن یملول بیعت خود نزد سلطان فرستادند. رسولان در راه سلطان را دیدار کردند سلطان به شهر درآمد و در قصرهای ابن یملول داخل شد و ذخایر اموال او را تصرف کرد. مردم نیز از ابن یملول تبرا جستند و هر کس هر ودیعه‌ای که از او در نزد خود داشت به سلطان تقدیم نمود. سلطان امارت توزر را به فرزند خود ابو عبدالله محمد المنتصر داد و خلف بن خلف را از نقطه فراخواند خلف بن خلف پیش از این با اصحابش که نقض عهد کرده بودند مخالفت ورزیده بود. چون پیامد سلطان او را پذیرفت و حجابت فرزند خود المنتصر را به او داد و او را در توزر فرود آورد و گفت تا یکی را در نقطه به جای خویش نهد و منشور امارت نقطه به نام او کرد و به حضرت بازگردید. خلف بن خلف به کار خود روی آورد و دید که در ورطه هلاکت افتاده است. و از توزر با ابن یملول رابطه برقرار کرد و یاران سلطان به نامه‌ای از او دست یافتند که به یعقوب بن علی شیخ ریاح نوشته بود و او را به یاری ابن یملول دعوت کرده بود از این

نامه دریافتند که خلف بن خلف سر خلاف دارد، این بود که گرفتند و دربندش کشیدند و از سوی خود دیگری را به امارت نطقه برگزیدند و ماجرا به سلطان نوشتند. خلف بن خلف دربند بماند تا حادثه قفصه پیش آمد و امیرالمتنصر به قتل او مبادرت ورزید. خبر قفصه آنکه ابن ابی زید و برادرش از مشایخ قفصه، پیش از فتح آن به دست سلطان به او گرایش داشتند، زیرا میان آن دو برادر و ابن العابد رقابت بود. این دو برادر یکی محمد بود و یکی احمد، پدرشان عبدالعزیز بن عبدالله بن احمد بن عمر بن ابی زید بود. ما از آغاز کار ایشان و به کار گمارده شدن جدشان در ایام امیر ابوزکریای اول، در جمع آوری باج و خراج جرید سخن آوردیم. چون سلطان قفصه را گرفت، سابقه خدمت خاندان آن دو برادر را رعایت کرد و آن دو را با فرزند خود در قفصه جای داد. برادر بزرگتر ردیف حاجب او عبدالله از موالی و مدبر امور شهر بود و از متابعان و فرمانبرداران سلطان. قضا را شیطان در دلش راه یافت و در سرش هوای استبداد پدید آمد و منتظر فرصت نشست. امیر ابوبکر به دیدار برادر خود به توزر رفت و چون فرصت را مناسب یافت گروهی از اوپاش و غوغا و سفلگان گرد آورد و به قصبه راند تا عبدالله ترک را فروگیرد. عبدالله خبر یافت و درهای قصبه بربست و از ساکنان روستاها یاری طلبید. خود ساعتی از روز جنگ کرد تا برای او مدد رسید. چون با رسیدن مدد نیرو و توان یافت مهاجمان بترسیدند و اشرار از گرد او پراکنده شدند و در خانه‌های شهر پنهان گشتند. عبدالله فرمان داد بسیاری از کسانی را که در شورش شرکت کرده بودند گرفتند. خبر به ابوبکر در توزر رسید به مستقر خویش بازگردید. شورش فرو نشسته بود. فرمود تا همه کسانی را که حاجیش گرفته بود کشتند و در میان مردم ندا در داد که از فرزندان ابوزید بیزار است. نگهبانان محمد را و برادرش را در جامه زنانه یافتند که از یکی از دروازه‌ها خارج می‌شدند. هر دو را گرفته نزد محمد بردند. نخست آن دو را مثله کرد سپس بکشت.

مولی‌المتنصر چون در توزر خلف بن خلف را کشت به قتل بسیاری دیگر نیز مبادرت ورزید چنانکه هیچ رحم نمی‌شناخت و بر کس نمی‌بخشود. سلطان نیز در جرید راه استبداد پرید و آثار مشایخ را محو کرد و آن را در زمرة ولایات خویش درآورد. اما شهر حامه از ولایات قسطلیه بود و به حامه قابس و حامه مطماطه منسوب به ساکنان آن که از بربر بودند شهرت داشت. بنابر آنچه گفته‌اند آنان بودند که آن را پی

افکنده بودند. اما امروز در آنجا سه قبیله‌اند: توجن و بنی ورتاجن و اینان از حیث عصبیت دو فرقه‌اند: فرزندان یوسف که ریاستشان در فرزندان ابو منیع است و فرزندان حجاج که ریاستشان در فرزندان وشاح است و من از نسب این دو فرقه خبر ندارم. اما بنی ابومنیع، در باب ایشان روایت این است که جد ایشان رجابن یوسف را سه پسر بود: یوساک و یحمد و ملالت. ریاست بعد از او به پسرش یوساک رسید و پس از او به پسرش ابومنیع به پسرش حسن بن ابومنیع آن‌گاه به محمدبن حسن و پس از او به برادرش موسی بن حسن و پس از او به برادر دیگرشان ابن علان. اما فرزندان حجاج در آغاز ریاستشان با محمدبن احمدبن وشاح بود و پیش از او، دایی او قاضی عمر بن کلی بود. عمال از پایتخت برای آنان معین می‌شدند. تا آن‌گاه که سلطان باج و خراج از آنان برداشت. رئیس ایشان در ابتدای دولت سلطان ابوبکر از فرزندان ابومنیع بود به نام موسی بن حسن و مدیونی سردار سپاه سلطان والی ایشان بود. روزی والی در آنان نشانه‌های مخالفت دید بیمناک شد و سلطان را در نهان از آن آگاه کرد. سلطان خود به غزای ایشان آمد. بگریختند. هفت تن از فرزندان یوسف را بیافت و همه را بگرفت و بکشت. سپس به جای مدیونی موسی بن حسن ولایت چون او بمرد برادرش علان به جایش نشست. مدت حکومت او به دراز کشید. مردی نیکخواه و عقیف بود. در سال ۷۴۲ بمرد. پس از او پسرش عمر به امارت رسید و پس از او پسر دیگرش ابوزیان. و بعد از او عمشان مولا هم بن محمد. مولا هم - چنان‌که گفتیم - همراه با رسولان جرید نزد سلطان ابوالحسن آمد. چون بمرد از پسر عموهای ایشان حسان بن هجرس جای او بگرفت. محمدبن احمدبن وشاح از فرزندان حجاج مذکور بر او بشورید و او را عزل کرد. محمدبن احمد تا سال ۷۷۸ به جای او فرمان راند ولی مردم حامه قیام کردند و عمر بن کلی قاضی را کشتند و والی خود حسان بن هجرس را بر سر کار آوردند.

سپس یوسف بر او بشورید و در بندش کشید. او یوسف بن عبدالملک بن حجاج بن یوسف بن وشاح بود و او امروز رئیس ایشان است و مطیع فرمان دولت.

یکی از نسب شناسان ایشان برای من گفت که شیخیت اهل حامه در میان بنی یوساک است. سپس در بنی تامیل بن یوساک و تامیل نخستین کسی است که بر آنان ریاست یافته است و وشاح از فرزندان تامیل است و بنی وشاح دو فرقه‌اند: بنی حسن و بنی یوسف. پس حسان بن هجرس و مولا هم و عمر ابوعلان همه از بنی حسن هستند و محمد و

احمدبن وشاح از بنی یوسف و این مخالف است با آنچه در اول آمده بود. و خدا داناتر است که کدامیک صحیحتر است. اما نغزاه و اعمال قسطلیه در این عهد به توزر انتساب دارد. آنها قریه‌هایی چند است میان آنها و توزر در سمت جنوب آن شوره‌زار مشهور است که جز به یاری ستون‌های چوبی که راهنمای روندگان است از آن نتوان گذشت و چه بسا روندگان در آن گم می‌شوند و نابود می‌شوند. در این قریه‌ها اقوامی از بقایای نغزاه از بربرهای ابتر پس از انقراض جمعشان در آنجا زیست می‌کنند. عرب‌ها دیگر بطون بربر را از آنجا راندند و با آنان جمعی از فرنگان معاهد بودند از مردم سردانیه که جزیه می‌پرداختند و از اهل ذمه بودند. امروز اعقاب ایشان در آن حوالی زندگی می‌کنند. سپس جمعی از اعراب شریذ و زُغَب و بنی سلیم که از بیابانگردی عاجز بودند نزد آنان فرود آمدند و زمین و آبی فراهم کردند. نغزاه نیز روبه فزونی نهاد. چنانکه در این عهد اکثر ساکنان آن از این تیره‌اند. ولی از این خاندان‌های نغزایی کسی در آنجا به ریاست نرسیده، زیرا جایی خرد است و آنان بیشتر به اعمال توزر و ریاست در آنجا علاقه دارند. این بود حال جمعی از بزرگان بلاد جرید در دولت حفصیه که از آن حکایت کردیم زیرا اینان از برکشیدگان و پروردگان این دولت‌اند و در عداد والیان و موالی آن. واللہ متولی الامور.

خبر از بنی مکی رؤسای قابس و اعمال آن

قابس از ثغور افریقیه است و در زمره ولایات آن. در ایام اغالبه و عبیدیان و صنهاجه از زمان فتح والیان آن از قیروان معین می‌شد. چون هلالیان به افریقیه درآمدند و امور آن پریشان شد و دولت صنهاجه به طوایف منقسم گردید، معزین محمدالصنهاجی در قابس فرمان راند تا آن‌گاه که مونس بن یحیی صنبیری غلبه یافت. او از قبیلۀ مرداس از ریاح بود و پس او برادرش ابراهیم به جایش نشست. چون او بمرد، قاضی بن ابراهیم جانشین او گردید. سپس مردم قابس به خلاف او برخاستند و در ایام تمیم بن بادیس او را کشتند. و با عمر بن معزین بادیس که با برادرش مخالف بود بیعت کردند، این واقعه در سال ۴۸۹ اتفاق افتاد. سپس برادرش تمیم بر قابس مستولی گردید و او خود عرب را مغلوب کرده بود و قابس و ضواحی آن از آن زغبه از اعراب بنی هلال بود، سپس اعراب ریاح آنجا را تصرف کردند و مکی بن کامل بن جامع از بنی دهمان - برادران فادع - بر آن تسلط یافتند.

آن دو - بنی دهمان وفادع - از بنی علی یکی از بطون رباح‌اند. مکی در آنجا برای قوم خود بنی جامع دولتی تشکیل داد که به فرزندانش به ارث رسید تا آن‌گاه که موحدین بر افریقیه دست یافتند و عبدالمومن سپاهیان خود به قابس فرستاد و مدافع بن رشید آخرین آنان از آنجا بگریخت و دوست بنی جامع منقرض شد و قابس و اعمال آن در تصرف موحدین درآمد. سیدها والیان افریقیه از سوی موحدین بر آن فرمان می‌راندند تا زمانی که بنی غانیه و قراقش بر طرابلس و قابس و اعمال آن مستولی شدند و ما در اخبار ایشان آوردیم.

پس موحدین بر یحیی بن غانیه غلبه یافتند و عمال خود را در آنجا نصب کردند. چون بنی ابی حفص برای بار دوم بعد از هلاکت شیخ ابومحمد عبدالواحد به افریقیه آمدند و العادل منشور امارت آن را به پسر خود ابومحمد عبدالله سپرد، برادر خود امیر ابوزکریا را نیز با او همراه کرد و امیر ابوزکریا به امارت در آنجا رفت. سپس موضوع استبداد او و خلع کردن برادر خود و اطاعت از بنی عبدالمومن پیش آمد که از آن سخن گفتیم. شیخیت قابس در این عهد در خاندان بنی سلیم از خاندان‌های آن بود و من نمی‌دانم نسب به کجا می‌رسانند. اما بنی مکی نسبشان در لواته است و او مکی بن قراج ابن زیاده الله بن ابی الحسن بن محمد بن زیاده بن ابی الحسین^۲ لواتی است. بنی مکی از خواص امیر ابوزکریا بودند. چون عزم آن کرد که خود زمام امور را به دست گیرد با ابوالقاسم عثمان بن ابی القاسم بن مکی به گفتگو پرداخت و او بر عهده گرفت که برایش از مردم بیعت بستاند. به سبب این اقدام در نزد ابوزکریا و یاران او مکاتبی یافت و ابوزکریا همواره این حق را رعایت می‌کرد. آن‌گاه بنی سلیم را از ریاست بلد به سبب ارتباطی که با ابن غانیه داشتند برافکنند و خود در شواری شهرشان یکه‌تاز شدند. در ایام ابوزکریا اول و پسرش المستنصر چندی بر این منوال بودند، سپس - چنان‌که گفتیم - هلاکت الواثق پسر المستنصر و فرزندان او به دست عمشان ابواسحاق پیش آمد و حوادث ابن ابی عماره و این‌که او خود را به جای فضل بن یحیی المخلوع قلمداد کرد و این حیل‌های بود از سوی غلام ابن خاندان نصیر. نصیر می‌خواست از قاتل ایشان انتقام بگیرد و خداوند مکیدت او را دفع کرد. چون نصیر امر خویش آشکار کرد و عرب‌ها برای بیعت با او روی آوردند نخستین بار رئیس قابس را مورد خطاب قرار داد و او در این عهد از بنی

۱. در نسخه A و D: مراج ۲. در نسخه A و E: ابی الحسن